

شرح روی جلد: فرح دیبا، مصاحبه فوق العاده با شهبانوی تنها

بعضی اوقات اشک می ریزم، چون خوشبختم

فرح دیبا شهبانوی سابق ایران، مجله بونته را در آپارتمان خود در شهر پاریس پذیرفت. او درباره زندگی جدید خود و هر آنچه که با همسر فقیدش ارتباط دارد صحبت می کند. او هنوز که هنوز است، حضور همسرش را در کنار خود احساس می کند.

او می گوید: هیچ دلتنگ زندگی در کاخ نیستم.

پاریس، ناحیه هفتم، در نزدیکی برج ایفل. آدرس دقیق سری است. یک ساختمان شیک که نامی به روی زنگ در مسی آن حک نشده و با یک کد در آن باز می شود. یک آسانسور چوبی لُق لُق کنار با کرکره های آهنی میهمانان را به طبقه چهارم نزد فرح پهلوی می برد. زن خدمتکار گلها را از دست میهمانان می گیرد و از آنان خواهش می کند که به داخل و بعد به طبقه فوقانی بروند. روی میزها عکسهای خانوادگی متعدد قاب شده به چشم می خورند. بیش از همه عکس همسر فقیدش محمدرضا شاه پهلوی دیده می شود که زمانی پادشاه ایران بود.

با یک نگاه از پشت پنجره ها می توان تا Montmartre را دید. یک منظره رؤیایی. چند هفته پیش فرح پهلوی هفتادمین سال تولدش را جشن گرفت. برای خوشآمد گویی به مهمانان با لطافت و نرمی به آنان دست می دهد و در حالیکه دو پیس شیکی به رنگ نارنجی پررنگ به تن دارد، در کنار بخاری دیواری می نشیند و اضافه می کند: به دلایل امنیتی عاقلانه تر است که نشانی سری بماند. او به ما قهوه و بیسکویت های کوچک رنگین تعارف می کند و می گوید: اینها خیلی خوشمزه هستند.

**

والامقام، ما چگونه باید شما را خطاب کنیم، ملکه، شهبانو، یا فرح پهلوی؟ کدام درست تر است؟
- «علیاحضرت» درست تر است. شهبانو لقب ایرانی آن می باشد. اما فرزندانم مرا «مامان» خطاب می کنند مثل فرانسوی ها. خیلی از ایرانیها مادرشان را اینطور خطاب می کنند.

- و شما در اروپا به سادگی «فرح دیبا» نام دارید.

نه فقط در اروپا بلکه در بسیاری از کشورهای خاورمیانه یا آفریقای جنوبی. عجیب است که من با نام خانوادگی زمان دوشیزگی ام معروف هستم. خیلی درباره آن فکر کرده ام که چرا این اسم همیشه به دنبال من بوده است. شاید مردم فکر می کنند که این نام دوم من است مثل آنا- ماریا.

- شما هم در واشنگتن و هم در پاریس زندگی می کنید، در کجا بیشتر خود را در خانه احساس می کنید؟

وطن من ایران است. واشنگتن و پاریس محل سکونت و اقامت من هستند. به قول یک شاعر ایرانی: «این خانه

قشنگ است ولی خانه من نیست» هرچیز را که انسان می بیند، می شنود، لمس می کند و یا بو می کند، به گونه ای از آن فاصله می گیرد. ولی من امیدوارم که روزی بتوانم به وطن بازگردم و روزی خواهد رسید که وطنم به یک کشور دمکرات و آزاد تبدیل خواهد شد. این آرزو را برای فرزندانم، نوه هایم و تمام ایرانی ها دارم.

- از زمان فرارتان ...

... ما فرار نکردیم، بلکه کشور را ترک گفتیم.

- تا چه اندازه در زندگی سیاسی فعال بوده اید؟

من هرگز از فعالیت سیاسی باز نایستاده ام. تا آنجایی که توانسته ام برای آزادی و دمکراسی در ایران مبارزه کرده ام. من با گروه های مختلف ارتباط دارم و قبل از هرچیز به کارهایی که پسرم رضا در این رابطه می کند، امید و دل بستگی دارم. همیشه تا آنجایی که توانسته ام از او حمایت کرده و خواهم کرد.

- آیا شما حاضر خواهید بود با رئیس جمهوری ایران محمود احمدی نژاد گفتگو کنید؟
غیر ممکن است.

- فکر می کنید چه وقت این کار ممکن خواهد شد؟

ما در دو دنیای متفاوت زندگی می کنیم و دارای افکار و نظریات متفاوت هستیم. ولی اگر او حاضر به گفتگو می شد، من آن را رد نمی کردم. با او ملاقات می کردم. او دلایل خودش را می آورد و من هم دلایل خودم را.

- نظر شما راجع به سیاست او چیست؟

اظهارات او کاملاً با چیزی که مردم ایران خواهان آن هستند، تفاوت دارد. او فرهنگ، هویت و تمدن ایرانی را به مسخره گرفته است. ایران کشوری بود که برای انسانیت، درک و روابط خوب همجواری اهمیت بسیاری قائل بود. کشور ایران هرگز ضد خارجی نبوده و نسبت به غیرایرانیان رفتار تنفر آمیز نداشته است. رهبران رژیم دروغ های فراوان گفته اند.

- آیا ایران حق این را دارد که روزی به قدرت اتمی تبدیل شود؟

بله، مسلم است. برای مقاصد صلح جویانه و ایجاد انرژی. در گذشته هم ما مرکز اتمی داشتیم. تمام دنیا می خواست تکنولوژی آن را به ما بفروشد. آن موقع مشکلی وجود نداشت چون به حرف ایرانی ها اعتماد می کردند. حالا فکرش را بکنید که اگر این رژیم روزی به بمب اتم دست یابد، چه اتفاقی خواهد افتاد؟ من بطور کلی با هرگونه سلاح اتمی مخالف هستم.

- وقتی به وطنتان فکر می کنید، بیش از همه فقدان چه چیزی را احساس می کنید؟

طبیعت و مناظر آن را، بیش از همه دلم برای مردمانی که می شناختمشان، تنگ شده. زندگی در کاخ چیزی

نیست که واقعاً دلم برای آن تنگ شده باشد. هرچند که قسمتی از زندگی ام بوده، ولی دلم برای آن تنگ نشده.

- واقعا نه؟ شما که غرق در ثروت بودید.

این واقعیت ندارد. کاخ نیاوران اصلاً قابل مقایسه با دیگر کاخهایی که در جاهای دیگر دنیا هستند، نیست.

- آیا از ملکه به زندگی عادی گذر کردن برایتان مشکل بود؟

من به عنوان ملکه ایران بسیار فعال بودم و توانستم بخوبی نقش خود را به انجام برسانم. اما به شما اطمینان می‌دهم که دلتنگ تاج و تخت و یا کاخ نیستم. برعکس، زندگی اینجا - اگر بتوان برای مدت کوتاهی مشکلات را فراموش کرد- بسیار ارزشمند است چرا که کم و بیش، با همه مشکلاتی که وجود دارند، خود را جزو انسانهای عادی می‌دانم.

- منظورتان چیست؟

من امروز ناظر هستم. ناظر آنهایی که امروز آن چیزی هستند که من سالهای پیش بوده‌ام. مثلاً، ملکه‌ها و رئیس‌جمهورها. برایم خیلی جالب است، قبلاً روی صحنه بودم و امروز تماشاگرم.

- آیا برایتان جالب است بدانید که امروز ملکه الیزابت دوم و ملکه بئاتریکس چه می‌کنند؟

مسلماً چرا برای اینکه بسیاری از اعضاء خانواده‌های سلطنتی دوستان ما بودند.

- انسان هر وقت عکس‌های قدیمی شما را نگاه می‌کند، آرایش موهای شما جلب توجه می‌کند، این نوع آرایش به اسم شما ثبت شده و مد روز گردید.

خیلی از خانمها در سراسر جهان موهایشان را مانند من آرایش می‌کردند. هنوز که هنوز است، هنگامی که به کشورهای مختلف سفر می‌کنم، می‌شنوم که می‌گویند: وقتی جوان بودم، موهایم را مثل شما آرایش می‌کردم. خیلی جالب است مثل اینکه مدل مو بیشتر از هر چیز دیگر با اهمیت تر باشد. اما من ارتباطم را با مردم حفظ می‌کنم چرا که بارها اتفاق افتاده که با تعریف کردن از مدل آرایش موهایم سر صحبت باز شده است.

- آیا این نوع آرایش مو ایده خود شما بود؟

این ایده از دو خواهر که هر دو آرایشگر شهر پاریس بودند، بود و این دو در آن وقت در بازار آرایش مو حرف اول را می‌زدند.

- نه فقط در پاریس بلکه دفعات بیشماری در تیتیر مجله بونته قرار داشته‌اید.

گاهی اوقات عکس‌های آن سالها را نگاه می‌کنم و با خود فکر می‌کنم: خدای من چقدر همه چیز عوض شده است! این مدل مو خیلی مدل مناسبی بود.

- چرا؟

برای اینکه تاج خیلی خوب روی آن می نشست و به این مدل می آمد. در موقع تاجگذاری هنگامی که پادشاه تاج را بر سرم گذاشت، در فکر این بودم که خدا کند موهام از اینور و آنور بیرون نزده باشد.

- شما از حافظه خوبی برخوردار بودید.

هرگز فراموش نمی کنم که چگونه همسرم از من خواستگاری کرد. او گفت: «بعنوان ملکه مسئولیت بزرگی نسبت به مملکت و مردم آن داری». بدیهی است که تقاضای ازدواج با او را پذیرفتم اما نمی دانستم که این مسئولیت تا چه حد می توانست بزرگ و مهم باشد. به فکر حفظ یا دوآره های کهن بودیم. فرشهای ایران معروف هستند اما موزه ای برای این هنر دستی وجود نداشت. همزمان می خواستیم از هنرمندان معاصر پشتیبانی کنیم. به همین خاطر موزه هنرهای مدرن را در تهران تأسیس کردم.

- اما ناگهان مجبور به ترک وطن شدید که بزودی سالگرد ۳۰ سالگی آن فراخواهد رسید.

روز ۱۶ ژانویه ۱۹۷۹ روزی است بسیار غم انگیز. یکی از غم انگیزترین روزهای زندگی ما. هرگز اشکهای همسرم را در آن روز فراموش نمی کنم. این مرد زندگی اش را فدای ایران کرد. ما این سرزمین را ترک کردیم بدون اینکه بدانیم چه اتفاقی خواهد افتاد. چیزی را که می دیدیم، یعنی این هیستری جمعی، برایمان باور نکردنی بود.

- یکسال بعد، همسر شما به علت بیماری سرطان در تبعید درگذشت

وقتی ناراحت و خسته هستم، به او فکر می کنم. او مرا هدایت می کند و به من نیرو می دهد. این را هم بگویم، من همیشه حضورش را در کنارم احساس می کنم. گاهی اوقات خیلی برایم غم انگیز است.

- چه خاطراتی از او دارید؟

مرد بسیار فوق العاده ای بود. صبور و خوش اخلاق. در طول ۲۰ سالی که همسر او بودم، هرگز، حتی یک بار او را عصبانی ندیدم. او سرمشق من است.

- چه یادگارهایی را از او حفظ کرده اید؟

نامه های او را و چند دست از کت و شلوارهایش را نگهداشته ام. تعدادی از ژاکت ها، کراوات ها یا پیراهن هایش را به کسانی هدیه دادم که او را دوست می داشتند. همه جای خانه ام مملو از عکسهای او است. (با اشاره به دستش می گوید) می بینید، هنوز حلقه ازدواج او را در دست دارم.

- آن حلقه طلایی را می گویند؟

نه، این حلقه ازدواج من است. آن حلقه نقره ای که بر انگشت دارم، حلقه ازدواج او است. پس از درگذشت او،

پزشک حلقه را از انگشتش بیرون آورد و به من داد. من همیشه آن را در دست دارم.

- هر چند وقت یکبار مزار او را در قاهره زیارت می کنید؟

هر سال در روز ۲۷ ژوئیه، روز سالگرد درگذشت اش. وصیت کرده ام که هر وقت که مُردم، مرا در کنار او دفن کنند. اما امیدوارم که بتوانیم روزی هر دوی ما در وطنمان دفن گردیم.

- آیا با نوه هایتان راجع به پدربزرگشان صحبت می کنید؟

گاهی اوقات راجع به او سئوالاتی می کنند و طبیعتاً برایشان تعریف می کنم که او که بود، چه می کرد و من در طول این مدت چه کرده ام.

- آیا از مادر بزرگ بودنتان لذت می برید؟

اوه بله. نوه هایم در واشنگتن زندگی می کنند. به همین خاطر چند ماه در سال نزد آنها می روم. پدر بزرگ و مادر بزرگ ها بایستی نوه هایشان را ناز پرورده کنند و هرچه می خواهند برایشان انجام دهند. این را به خود من هم می گویند.

- آیا از شما می پرسند که چرا تاج بر سر نمی گذارید؟

قبلاً این سئوال را می کردند. دو تا از سه نوه هایم اکنون به سن نوجوانی رسیده اند. بزرگترین تعریف و تمجیدی که از من می کنند این است که: مادر بزرگ واقعاً عالی هستی. با هم ورزش می کنیم و با هم به خرید می رویم. وقتی با آنها هستم، احساس رضایت و راحتی می کنم. با وجود اینکه باید قبول کنم که هرگز وقت کافی برای آسودن ندارم.

- تمام روز را چکار می کنید؟

صبح ها، اولین کاری که می کنم، به سراغ رایانه ام می روم. اخبار را به زبان فارسی می خوانم و بعد از آن جواب نامه ها و ای-میل های فراوانی را که دریافت کرده ام می دهم. اصولاً بسیار مشغول هستم. در مراسم و برنامه های خیریه و فرهنگی شرکت می کنم و یا اینکه به دیدن دوستان نزدیک می روم.

فرح دیبا از جای بر می خیزد و همراه ما به طبقه پایین تر می رود و وارد سالن می شویم. در حالیکه با هم گفتگو می کنیم عکاس از او عکس می گیرد. ناگهان صدای واغ و واغ سگی از پشت در چوبی که به آشپزخانه منتهی می شود، به گوش می رسد. می گوید: این بلی سگ من است. او هفت سال دارد و عزیز من است. خدمتکار در را باز می کند. بلی آرام در کنار صاحبش می نشیند و می گذارد که از او هم عکس بگیرند. ناگهان سگ از پله ها بالا می دود و فرح پهلوی به دنبال او. بیسکویت ها! بلی عاشق بیسکویت است.

- علیاحضرت. شما ۷۰ ساله شده اید و زیبا به نظر می رسید. مثل اینکه این سگ شما را سر حال نگهداشته است.

بسیار متشکرم. خوب است که این را می گوئید. ببینیم چه می شود.

- آیا از پیری می ترسید؟

خیر. اما حقیقتاً چیزی که مرا نگران می کند، این است که نیروی خود را کم کم از دست می دهم. این نشانه طبیعی پیری است. اما من پیری را قبول می کنم. من زندگی بسیار خوبی داشتم. خوشبخت بودم و خانواده بسیار خوبی داشتم.

- علیرغم اینها زندگی شما پرفراز و نشیب بود. ازدواج با شاه، خروج از ایران و مرگ همسرتان.

واقعاً همینطور است. ۲۰ سال تمام ملکه ایران بودم. رؤیایی که به حقیقت پیوسته بود. احساس می کنم که صد سال زندگی کرده باشم.

- حقیقتاً چرا دیگر ازدواج نکردید؟

شاه عشق زندگی من بود. هیچ جایگزینی برای همسر من وجود ندارد. هرگز به این فکر نیفتاده ام که دوباره عاشق شوم.

- ولی شما در سن ۴۲ سالگی بیوه شدید. برای بیوه شدن خیلی زود بود. آیا احساس تنهایی نمی کنید؟

خدا را شکر، هرگز ۳۰ سال گذشته، سالهای دشوار و غم انگیزی بودند اما نمی خواهم همیشه به گذشته فکر کنم. حتی وقتی که می بینم دو تن از عزیزترین کسانم را از دست داده ام.

- منظور شما دخترتان لیلا است که هفت سال پیش درگذشت؟

هر مادری که فرزندش را از دست می دهد، داغیده می شود. داغی که هرگز التیام نمی یابد. من هر روز به او فکر می کنم. او را در عکسها می بینم و چیزهایی را می شنوم که مربوط به اوست. هر وقت قهوه می خورم به او فکر می کنم چون می دانم چقدر قهوه دوست داشت. مشکل است.

- آیا خودتان را سرزنش می کنید؟

گاهی این احساس را دارم که کاش این یا آن کار را می کردم. نمی دانم ... انسان از خود پرسش هایی می کند: اگر این کار را می کردم ... یا اینکه چی می شد اگر ... آن کار نمی شد. این طبیعی است که انسان چنین پرسش هایی از خود بکند. ولی بعد دوباره به خودم می گویم: فکر کردن به آن بی فایده است. چرا که او دیگر اینجا نیست. من باید نیروی خود را برای دیگر فرزندانم و نوه هایم حفظ کنم.

- چرا دختر شما هیچ راه نجاتی برای خود پیدا نکرد؟

برای فرزندانم بسیار دشوار بود که اول وطن و بعد پدرشان را از دست بدهند. بعلاوه مقاله های منفی ای که درباره ما منتشر می شدند و آنها آن مقاله ها را می خواندند، ناگهان در یک فرهنگ جدیدی زندگی مان آغاز شد. در یک جهانی دیگر. لیلا دختر باهوشی بود. او عاشق زندگی بود و دوستان زیادی داشت. او همیشه از معاشرت لذت می برد. بعد زمانی فرا رسید که از خستگی مزمن رنج می برد. او تحصیلاتش را ناتمام گذاشت. فکر می کردیم شاید پس از چندی که به دانشگاه نرود، دوباره جان بگیرد. بعد بی اشتباهی به سراغش آمد و شروع به مصرف داروهای خواب آور نمود. یک شب چندین قرص متفاوت را خورد و بعد فوت کرد.

- آیا گاهی اوقات اشک هم می ریزید؟

بستگی دارد ما ایرانی ها ملت احساساتی هستیم و زود اشکمان در می آید. گاهی اشک می ریزم برای اینکه خوشبخت هستم. این برایم بهترین چیز است.

دو ساعت گفتگو به پایان می رسد. فرح پهلوی از جای خود بر می خیزد و به طرف پنجره می رود. او به بام خانه هایی که در زیر نور خورشید می درخشند و به درختان چنار که برگ هایشان به روی زمین ریخته اند و اتوموبیل های متعددی که از روی آنها می گذرند، نگاهی می افکند. صدای خفیفی از بیرون به گوش می رسد. او غالباً برای هواخوری به گردش می رود و سری هم به رستوران ها و کافه ها سر می زند. برخلاف خواست قلبی، پاریس مرکز زندگی او گشته است.

- علیاحضرت. آخرین پرسش ملکه ثریا، اولین همسر شوهرتان هم در پاریس زندگی می کرد. آیا هیچوقت با او برخورد کرده اید؟

متأسفانه خیر او را اتفاقی در خیابان دیدم ولی از دور، اما جرأت نکردم به او نزدیک شوم. نمی دانستم چه عکس العملی از خود نشان خواهد داد ولی بعد پشیمان شدم. امروز خیلی احساس تأسف می کنم. خوشحالم از اینکه دخترم فرحناز در رستورانی او را دیده و با او صحبت کرده بود. دخترم به او سلام کرده و گفته بود که دختر من است. ثریا خوشحال شده و او را در آغوش گرفته بود. همچنین پسر دومم علیرضا او را دیده و ثریا رفتار دوستانه ای نسبت به او داشته بود. هنگامی که ثریا فوت کرد، من خیلی اشک ریختم.